

تلخ غروب

نوکیسگی به جیب آدم ربطی ندارد. نوکیسه فقط یک آدم تازه پولدار شده نیست. نوکیسگی یک فرهنگ هست. یک الگوی فرهنگی هست. نوکیسه در یک جمع ریشه‌دار، دوام نمی‌آورد. طرد می‌شود. یا ریشه می‌زند؛ خودش می‌ماند نوکیسگی‌اش می‌رود. مثل استبداد هست. استبداد هم یک الگوی فرهنگی هست. یک اقلیت مستبد نمی‌تواند به یک اکثریت آزاده ظلم کند. ظالم به ظالم ظلم می‌کند. مظلوم فقط زورش کم‌تر هست. بگذار در اکثریت هم باشد. نوکیسه‌ی بی‌پول هم از پولدارش بیش‌تر هست. همه‌جا. در تئاتر هم. در لاله‌زار هم. باشد. بیش‌تری ملاک نیست. در دمکراسی هم رای با اکثریت هست؛ حق با اکثریت نیست. این را من نمی‌گویم. تاریخ می‌گوید ... برف می‌بارد ... استبداد و نوکیسگی دوگانه‌اند. اگر روزگاری با هم جمع شده باشند، آن روزگار یگانه هست. جبر و اختیار قدمتش به عمر عزرائیل می‌رسد. در استبداد، جبر در سطح هست، اختیار در عمق. در دل برای خود بودن. در نوکیسگی برعکس هست. نوکیسه عمیقاً ناگزیر هست. بگذار خودش غیر از این فکر کند ... پیرمرد ظاهر شده است. میان برف. روز تعطیل نیست. می‌گویم برف که می‌بارد، مشتری این طرف‌ها پیدا نمی‌شود ... مشتری روزهای برفی هوس‌باز هست. هوایی هست. میل خرید ندارد. میل تعمیر ندارد. میل کار ندارد. میلش به چیزهایی برای خودش می‌کشد. مال خودش باشد. یک بستنی بخرم. یک دستکش چرمی بخرم. لازم ندارد. اما می‌خرد. میلش به چیزهای رنگ و وارنگ می‌کشد. یک توپ رنگی. یک چتر با سرمیله‌های کائوچو. داشته‌ام. یک عروسک بافتنی رنگی. با چشم‌های سبز. یک عروسکی که لبخند بزند. لپش گل انداخته باشد. می‌خرد. بچه‌اش را بهانه می‌کند. یا بچه‌ی همسایه را بهانه می‌کند. می‌خرد. یک لامپ فانتزی رنگی. می‌خرد. بی‌آن‌که سرپیچش را داشته باشد. برف که می‌آید آدم مال امیال گم و گور خودش می‌شود. میل‌های سرخورده. میل‌های خفته. برف بیدارشان می‌کند. برف از جایی دیگر می‌آید. از جایی که شهر نباشد. برف که می‌آید، دشت و بیابان و کوه و دریا و علفزار و خرس سفید را به شهر می‌آورد. آدم برفی‌ها را؛ از راه خیلی دور. از خیلی قدیم. و آدم را با خودش می‌برد. به درون خودش. به نوستالژی پیش از تاریخ. به طبیعت. به ریشه. آدم برفی‌ها! آی آدم برفی‌ها! حتا نوکیسگی هم با برف بی‌اعتبار می‌شود ... لاله‌زار خلوت است. پیاده‌رو خلوت است. مغازه‌ها خلوت است. خلوتی. غروب نشده ولی مغازه‌ها همه‌ی لامپ‌های کم‌مصرف‌شان را روشن کرده‌اند. لاله‌زار پر از نور است؛ و درشت‌ترین برف همه‌ی این سال‌ها. زمین تازه رنگ گرفته. سفیدی. یک روباه! موشی به دندان گرفته تند می‌دود. در پرده‌ای از دانه‌های درشت برف. لحظه‌ای وسط خیابان می‌ایستد. به پهلو نگاه می‌کند. در امتداد لاله‌زار. کسبه از مغازه‌ها بیرون می‌زنند. خندان. روباه می‌دود. دور می‌شود ... نارنجی هست. دمش نارنجی‌تر هست ... چه زیبا هست ... چه زیبا هست بین این همه موش و گربه ناگهان یک روباه! ... پیرمرد سیبل پرپشت خرسی دارد که با کف دست مدام خشکش می‌کند. ته‌ریشی هم دارد. شبیه ته ریش دیوید بکهام، که این روزها با کت و شلوار ست می‌کنند، نیست. سفید است و سیخ سیخ. ریش تنبلی‌ست. یک کیسه نایلون نازکی دستش گرفته که تویش جعبه‌ی لامپ و مقداری ریشه‌ی ال‌ای‌دی هست، مقداری کاغذ و سندمانند. یک کتاب نازک مستهلک هم دیده می‌شود. می‌گوید سیگار هم داری؟ به ردیف سیگارها اشاره می‌کنم. بهمن سوئسی ... یک نخ برمی‌دارد. فندک زیبو را برایش روشن می‌کنم. می‌گوید سیگار بوی بنزین می‌گیرد. کیسه‌اش را می‌جورد. کبریتی. از نوک سیگارش شعله زبانه می‌کشد. تقریباً تمام سیبل پرپشتش زرد است. همین‌طور روبرویم ایستاده. کیسه به دست. پشت خمیده. کت وا رفته. بی‌مقدمه. نگاه نمی‌کند. خیابان را نگاه می‌کند؛ آریب. سیگار می‌کشد. نمی‌رود. کتاب می‌خوانی؟ جلد دفتر حساب روزانه‌ام را نشان می‌دهم؛ کتاب نیست ... نعلبندیان هم ده‌ده‌دار بود مثل تو. خواننده‌ای؟ ده‌ده‌اش مجله و روزنامه بود فقط. الان بگویم جوراب هم لابد داری. او نداشت. همین فردوسی بود پایین فروشگاه فردوسی ... خیره به خیابان می‌ماند.

اولین پله برقی را همین فروشگاه فردوسی داشت. ناگهان هذا حبیب الله مات فی حب الله هذا قتل الله مات بسیف الله ... ایستاده است. کیسه به دست. خیابان را نگاه می کند. سه رُخش به من است. سیگار می کشد. خیابان را نگاه می کند. یکی که دکه دار بوده درام نویس شده، تو هم می شوی؟ نوکیسه نویسنده بشود بهتر هست؟ ... بگذار بهتر باشد ... نگاهش به خیابان مانده است ... تو سعی ات را بکن. اوضاع از این بدتر نمی شود. شاید بهتر هم بشود. داستان بنویس. از درام بهتر هست. اجرا ندارد ... یک روز هم می گویند یارو حافظه نداشت. گم شده بود. مرا می گویند. من را ... می گویند. می رود. برمی گردد. می ایستد. خیابان را نگاه می کند. یک آدم چپرچلاق مثل خودم ندیدی که زن باشد؟ ... عده ای از ما را بیمه کردند. بیست سال پیش. بیش تر یا کم تر یادم نیست. عده ای دیگر هم لابد مرده باشند دیگر. هر که بیمه نباشد می میرد؟ ... مدتی می گذرد. با همین دختر قرار دارم این جا. این جا یا جای دیگر نمی دانم. می خواهیم بیمه را تمدید کنیم. قلبش بزرگ شده ... بیمه لازم هست. قلبش از من هم بزرگ تر شده. قلب بزرگ خوب هست. قلب آدم باید بزرگ باشد ... یکی از همین عمارات تئاتر بود که بیمه شدیم. حالا نمی دانم کدام بود. همه ی تئاترهای این خیابان بسته هست. همه ی جاهای بسته عین هم هست. بستگی هم یک الگوی فرهنگی هست. یک تئاتر بسته، با یک تئاتر بسته ی دیگر، فرقی ندارد. ممکن هست آرایمر باشد. یا نباشد. بی حافظگی، بی حافظگی هست. فرق می کند اسمش چه باشد؟ ... من از دیالوگ ها عکس می گرفتم. مثل جهانگیر فروهر که مُرد. دیر نمرد. زود هم نمرد. مرگ ... مرد ... برگ ... برف ... برق ... آدم خوش شانس باشد به موقع بمیرد. دیر نباشد. زود هم نباشد. خوش شانسی به نمردن نیست. به مردن هم نیست. تصادفی زنده هست آدم. جبری زنده هست. همه ی بارهایی که بی ملاحظه از خیابان رد شده، شانس آورده. یا بدشانس بوده. که نمرده. تازه این یک قلمش هست. جبری نمردن اقلام زیادی دارد. هر قلم را که اشتباه می کند باید از رویش رد بشوند. اگر رد نشوند، تصادفی رد نشده اند. تا این جایش به اشکال نمی خورد. منطق هست. خوشحال هم هست از این منطق. ناراحت وقتی هست که اشتباه نمی کند و از رویش رد می شوند. این قسمتش را نوکیسه دوست ندارد. چرا دوست ندارد؟ فکر می کند اشکال دارد. کجاش اشکال دارد؟ وقتی آتش منطق هست، اینش هم با همان منطق هست. تصادف هست دیگر. جبر هست ... اختیار به این چیزها دخلی ندارد. نوکیسه به این جای منطق که برسد، عبوس می شود. آبلیمو می شود. چون اختیارش سطح هست، جبرش عمق. من به هر صفحه یک نگاه می کردم حفظ بودم. هم دیالوگ خودم را. هم دیالوگ همه را. دورخوانی نداشتم من. هر که روی صحنه یادش می رفت به من نگاه می کرد. گاهی خودم به جایش می گفتم. حق اشتباه نداشتم ما. تئاتر اجازه ی اشتباه نمی دهد. اولین اشتباه، آخرین اشتباه هست. تئاتر از رویت رد می شود. سیگار هم داری؟ ... می گویم الان خاموش کردی! ... می خرم! ... بهمن سوئسی را روشن می کند ... مهم نیست دیالوگ از یاد برود. اشتباه این نیست. کسی نمی فهمد. چیزی که زیاد هست، دیالوگ. چیزی که کم هست، حضور ... خیابان را نگاه می کند. این روباه حضور داشت. دیدیش؟ ... همیشه خیلی ها از تو بهترند. تو هم از خیلی ها بهتری ... یعنی اختیار ... مهم نیست نظرت به اشتباه چه باشد. مهم این هست که نوکیسه به این چیزها اهمیت نمی دهد. حضور هم که داشته باشی نوکیسه از رویت رد می شود. خیابان را نگاه می کند ... ندیدی از این جا بگذرد؟ یک ژاکت بافتنی دارد. نارنجی بوده روزگاری. همان نارنجی را کلاش را هم دارد. بافتنی. چشم هاش روشن هست. عینکش ته استکانی هست. لبخند دارد. ماتیک نارنجی هم دارد. ست می کند. لبخند را که همیشه دارد. اخلاق ندارد ... شاید هم مرده باشد. بعد، نگاهی طولانی به خیابان، اُریب ... می گویند لاله زار عوض شده. بد شده. کجاش بد شده؟ از اول همین بوده. همین تر که نداریم. نوکیسه به همه چیز عالم صفت تفضیلی می دهد. صفت برتر می دهد. همین هست که هست. لاله زار هست. پر از نوکیسه. نوکیسه تر که نداریم. همه چی که تر نمی گیرد. اگر من آن تئاتر تر را که توش بیمه شدم پیدا نمی کنم ... اشتباه لاله زار هست؟ نه!

اشتباه من هست. چه زیبا هست این برف! ... چه زیبا هست ... دانه‌های برف روی سر و شانهاش می‌نشیند و آب می‌شود. شانهاش پهن است و استخوانی. لاغر است. با کف دست سیبلش را که خشک می‌کند، سیگار لای انگشتانش می‌شکند. فیلتر را می‌اندازد ... چون تئاتر بوده بهتر بوده؟ چون مغازه شده بدتر هست؟ این هم شد دلیل؟ تئاتر نوکیسه‌ها با مغازه‌ی نوکیسه‌ها فرق می‌کند؟ ... فرق نمی‌کند. چه زیبا هست این برف. بلد باشی، چشم‌اندازت هم درست باشد، برف که پایین بیاید، انگار تو بالا می‌روی. کاش همه‌چی همین انگارها بود. نیست که. انگار ... انکار ... اشکال ... ابطال ... اخطار ... صد سال هست با برف بالا می‌روم. هر بار که بارد. صد سال بعد هم که برف باشد، دلم می‌خواهد. دلم بالا رفتن می‌خواهد. بی‌آن‌که مرده باشم. از آن بالا که به این‌جا گوش کنی، تنها چیزی که می‌شنوی، نوکیسه‌های ضعیف را می‌شنوی، که لای دندان‌های کامپوزیت ... جویده می‌شوند ... کیسه‌اش را می‌جورد. به دوره‌ی ما دندان نوکیسه‌گی طلا بود. حالا کامپوزیت هست. آدم انگارهای برف را ترجیح می‌دهد ... به کامپوزیت ... از کیسه چوب‌سیگاری یافته است. سیگار شکسته را به چوب می‌زند. دفترم را کناری می‌گذارم. بی‌آن‌که نگاهم کند می‌گویم تئاتر، هنر است. این‌ها کاسب‌اند. آدم‌هایی که به تئاتر رفت‌وآمد می‌کنند بهترند. بی‌اعتنا خیابان را می‌نگرد. بعد ناگهان می‌گوید الان من که لامپ خریده‌ام بدترم؟ ... اگر بلیط تئاتر خریده بودم بهتر بودم؟ ... می‌گویم بله! ... باریکلا! مدید به خیابان خیره می‌ماند. جسارت برای نویسنده مهم هست. باریکلا! چیزی که زیاد هست، بنویس. چیزی که کم هست نویسنده ... زیاد بنویس. اگر نیامد می‌روم. او بهتر از من بلد هست. حافظه دارد. سنش از من کم‌تر هست. قبراقت‌تر هست. قلبش بزرگ شده فقط. از یک جایی هم این ژاکت نارنجی انگار به تنش چسبیده باشد. لابد خودش فکر می‌کند خوب هست. اگر خودش این‌طور فکر می‌کند ... بگذار خوب باشد ... کسی اهمیت نمی‌دهد. خیره به خیابان می‌ماند ... می‌گویم کدام تئاتر بوده؟ نامش یادت نیست؟ تئاتر نصر نبوده؟ ... شما هم فقط همین را بلدید. تئاتر نصر، تئاتر تهران، تئاتر دهقان، گراند هتل، گراندسینما همه‌اش یکی هست. اسمش را می‌عوض کرده‌اند. چرا می‌عوض کرده‌اند؟ چرا به اسمش اهمیت داده‌اند؟ چون به تئاترش اهمیت نداده‌اند. به آدم‌هایی که اجراها را ساخته‌اند اهمیت نداده‌اند. تئاتر به در و دیوار و صندلی هست؟ برای نوکیسه این‌ها هست. برای تئاتر، آدم مهم هست. نسبت آدم با هستی مهم هست. کار مهم هست. آدم حواسش به کار باشد یاد اسم می‌افتد؟ می‌عوض می‌کند؟ نوکیسه می‌عوض می‌کند. فکر می‌کند کارش فرهنگی هست. مگر اسم‌گذاری کار فرهنگی هست؟ با همه‌ی این احوال باریکلا ... سیگار هم داری؟ بهمین سوئسی و کمی بعد دودی که در اطراف سرش مانده است و برفی که آرام بر سر و شانهاش می‌نشیند و کمی دیرتر از قبل آب می‌شود. یقه‌ی پیرهنش باز است. پلیور یقه‌هفت پیچازی. یقه انداخته. خاکستری تیره روشن ... فقط سطح هست. بله فقط سطح هست. پوسته هست که عوض می‌شود. نوکیسه‌گی با سطح هر چیز کار دارد. همه‌اش هم به نفت مربوط هست. تا نفت نبود نوکیسه‌گی هم نبود. نفت که آمد، نوکیسه‌گی هم آمد تا همین حالا. ناگهان صدایش بم می‌شود، رگه می‌یابد، رسا می‌شود؛ بی‌آن‌که فریاد بزند؛ بیانش کسبه را از مغازه‌ها بیرون می‌کشد. هر روز نوکیسه‌تر! نوکیسه‌ها با نوکیسه‌ها مخالف‌اند. نوکیسه‌ها با نوکیسه‌ها موافق‌اند. نوکیسه‌ها چپ‌اند. نوکیسه‌ها لیبرال‌اند. نوکیسه‌ها حقوق می‌گیرند. نوکیسه‌ها حقوق می‌دهند. نوکیسه‌ها مشروطه می‌خواهند. نوکیسه‌ها مصدق می‌خواهند. نوکیسه‌ها شاه می‌خواهند. پیش به سوی نوکیسه‌گی! مرگ بر نوکیسه‌ها! نوکیسه‌ها آمدند! آمدند! برید کنار نوکیسه‌ها! برید کنار! نوکیسه به این گندگی نمی‌بینید؟! ... بعد آرام‌تر طوری که فقط من می‌شنوم. این همه‌ی سرگذشت لاله‌زار هست ... لاله‌زار همین هست؛ به علاوه‌ی مقداری دیافراگم تقویت شده. کمی بیش. کمی کم. یک روز هم می‌گویند یارو حافظه نداشت. گم شده بود. مرا می‌گویند. من را ... می‌گویند ... به خیابان خیره می‌ماند ... برف مصنوعی را ما به لاله‌زار آوردیم. چله‌ی تابستان بود. برف هم می‌آمد. چه خلاقیتی

داشتیم ما ... چه بانگیزه بودیم ... کسبه به مغازه‌هاشان برمی‌گردند. باز خلوت می‌شویم. سینه صاف می‌کند. کیسه به دست. پشت خمیده. گردن بلند. چروکیدگی، رگ‌های گردنش را لابه‌لای خود گم کرده. سینه‌اش که از لای یقه پیداست، صاف و سرخ است. سرخ مثل خون. خیس. با کف دست خیزی سیبل پرپشتش را خشک می‌کند. به خیابان نگاه می‌کند؛ اُریب ... پول که می‌آید، پشت‌بندش، روح تجدد که در کالبد سنتی حلول می‌کند، با دل و روده و طحال و مغز و به ویژه مغز ... کاری نمی‌کند که. چیزهایی در پوست ظاهر می‌کند. چیزهایی مثل آکنه، آگزما، لک و پیس، خون‌مردگی، زگیل، تبخال و مقداری خارش در برخی نقاط حساس‌تر. چیزهایی ظاهر می‌کند مثل ترن، فولکس، فورد ... فورد ... کلاه شاپو، بارانی، کافه رُزنوآر بالای سینما متروپل همین لاله‌زار نو، پاتوق هدایت و خانلری و اسپرسو با هم، چه ترکیبی! ... نگاهی از خیابان نمی‌کند ... چیزهایی مثل پارتی‌تور، گرامافون، بستنی، سشوآر، رادیو، سولفز ... سولفز ... آپارات. چیزی شبیه تئاتر ... تئاتر ... دست‌های آلوده. بازی کرده‌ام. توی همین تئاتر نصر. عروس قلبی. آن را هم بازی کرده‌ام. توی همین تئاتر نصر. خود عروس را بازی کرده‌ام. چه گیشه‌ای! عروس قلبی. عروس یک شبه. عروس اجباری. عروس پشت عروس. یک عروس باید می‌داشت حتماً. اگر نه، یک داماد. بداهه. نوکیسه به محضی که حواست پرت شود، روی بداهه لث کرده است. حتا متنی که می‌نویسد بداهه هست. غلت می‌زند توی بداهه، عشق می‌کند. می‌شود آتراکسیون. می‌شود موزیکال. طرفدارش هم بیش‌تر هست. نوکیسه‌ها حمله می‌کنند به گیشه. کافی هست بزرگ کنی فقط. مشتری نوکیسه حمایت می‌کند. تئاتری نوکیسه فکر می‌کند این بداهه هست. ادعا می‌کند این بداهه هست. معلوم هست که بداهه نیست. اسمش بداهه هست. خودش از کفر ابلیس به سنت پیوسته‌تر هست. وابسته‌تر هست. تا مغز استخوانش کلیشه هست. کلیشه هست که امنیت می‌دهد. کلیشه هست که مسئولیت ندارد. روحوضی متن ندارد؟ متنش از هر کتابی قرص‌تر هست ... بارها و بارها سرفه می‌کند. صدایش صاف نمی‌شود. آن خطابه‌ی تئاتری‌اش سینه‌اش را به هم ریخته. سیگارش را با حوصله تمام می‌کند. برف درشت شده و آب‌دار. برف درشت نمی‌ماند. زود آب می‌شود و شانه‌های کت او را تیره‌تر می‌کند ... نوکیسه مثل گربه از هر طرف ره‌اش کنی، روی بداهه سقوط می‌کند. متنی هم که می‌نویسد بداهه هست. بی‌آن‌که بداند. خودش فکر می‌کند نویسنده‌ی هست. تجدد هست. رهایی هست. نه پدرجان. حتا بداهه هم این نیست. این بداهه که تو فهمیدی، عین حصار هست. چون حصار هست امنیت می‌دهد. نوکیسه تجدد و امنیت را با هم می‌خواهد. کوسه‌ی ریش‌پهن می‌خواهد. فقط نوکیسه می‌تواند ... کوسه‌ی ریش‌پهن بخواهد ... و داشته باشد ... که دارد هنوز؛ همین امروز چه می‌کنند؟ مارتین مک‌دونالد؟ کامپوزیت ... نوکیسه از بداهه هم که جدا می‌افتد، بداهگی مکتوب را بنده می‌شود. بی‌منطقی خشونت. خون خواهد بود! نشنگی خون ریختن ... بی‌هیچ مواجهه‌ای با جبر. با پذیرفتن. شهامت‌بازی. هیجان کودکانه در درازسالگی. قمه‌زنی با مارتین مک‌دونالد. کودک درون نره‌خر شده ول نمی‌کنندش. چرا ول کنند؟ مُد هست. برگشته‌اند به مک‌آبر! حس تجدد می‌گیرند. بُنجل خارجی همیشه مد هست. خاصه که رویال‌کورت هم گفته باشد. نوکیسه مد را ول می‌کند؟ مد را ول کند گیشه را چه کند؟ انسان، حیوان بی‌منطق هست. پس. با دلایلی فقط ژنتیک، نه حتا ایدئولوژیک، خون می‌پاشم به تو. تو خون بیاش به من. خون بیاشیم به هم. مخاطب خالی شود. از هرآن‌چه پُرش شریف‌تر هست. گیشه تضمین باشد، نوکیسه لبخند می‌زند. عمیق! چرا نزنند؟ از اجرا درآمده عرق‌سوز، زخم قمه را گل گرفته مست پیروزی بر شیطان رجیم، خون‌ریخته، بر پله‌های عمارت تئاتر ایستاده نشسته‌ی رورانس. چه دوشی بگیرد امشب. چه آب ولرمی. چه حوله‌ی اندازه‌ی خوش‌رنگی ... کامپوزیت ... کامفورت ... کامبوج ... کازابلانکا ... باراکا ... بارتندر ... حتا بداهه هم نفی کلیشه هست. می‌تواند باشد. با جبر درافتادن. به تن شما گشاد هست. هزار سال دیگر هم ... به تن شما گشاد هست. سیبلش را با کف دست خشک می‌کند. دماغش را بالا می‌کشد. چند بار ... روباه هست؟ ... نگاه

می‌کنم. روباه همان‌جا وسط خیابان که ایستاده بود، ایستاده است. به پهلو نگاه می‌کند. در امتداد لاله‌زار. انگار همان بار است. که ایستاده بود. انگار ندویده باشد. کسبه همان‌گونه ایستاده‌اند. خندان. انگار به مغازه‌ها برنگشته باشند. روباه می‌دود. انگار همان دویدن. دور می‌شود. کسبه به مغازه‌ها برمی‌گردند ... چه زیبا هست دویدن وحشی. چه خوب می‌دود. چه خوب هست که می‌دود. لحظه‌ای بماند اسمش را عوض می‌کنند. می‌شود اهلی. شخصی می‌شود. نوکیسه فقط اسم عوض نمی‌کند که. اسم را از اعتبار تهی هم می‌کند. هر چیز با ارزش را در حد خودش بی‌ارزش می‌کند، سوار می‌شود، سوار می‌ماند، تا نوکیسه‌ی تازه‌نفس پیاده‌اش کند. بازنده‌اش کند. بازنده که شد چه می‌شود؟ می‌شود مستخدم. یا می‌شود اپوزیسیون. فرقی هم نمی‌کند. هر کدام باشد، به همه‌ی جهات لطمه می‌زند. به رقبایش. به رفقاییش. به خودش. چه پرونده‌ها در بایگانی لاله‌زار انباشته هست از گزارش نوکیسه‌ها علیه نوکیسه‌ها. چه تهمت‌ها. چه دروغ‌ها. موهن به جقه‌ی همایونی. ناظر به ناموس ملت. مروج ابتدال. بی‌دین و ایمان. جاسوس بیگانه. مردم‌فروش. غرب‌زده. آدم‌فروش. کمونیست. زیرآب زدن تا قصد جان رقیب. چه نارواها که به هم نبسته‌اند در این خیابان؛ این خط‌مندهای پلاستیکی. آدم‌ها! ای آدم‌ها! من حداکثر یک روباه ناچیز هستم! یک موش گرفته‌ام! حداکثر روزی یک موش گرفته‌ام! این‌جا برای همه موش هست! بیش‌تر از روزی یک موش هست! ... نمی‌شنوند ... حلق نوکیسه یک تیله‌مانند دارد انگار. دهان که باز می‌شود، تیله بالا می‌رود، گوش‌ها را می‌بندد. ارگانیک. نمی‌شنود. نوکیسه همه‌چیز را گفتنی می‌کند. گفتنی هست که تحریف می‌شود. شخصی کردن. سوار کردن عقده‌ها بر موقعیت‌ها. بر امکانات. بر گزارش‌ها. بر نفرت‌ها. مگر تئاتر شخصی می‌شود؟ برای نوکیسه می‌شود. نوکیسه بنده‌ی مالکیت هست. خانه‌ی خودش. ماشین خودش. تئاتر خودش. هرچه مال خودش نباشد، حکماً مال دشمن هست. چه آدم‌ها که نفروخته‌اند به دروغ. به حقارت. بازنده‌ها! ای بازنده‌ها! ... بازندگی، ذاتی نوکیسه هست. نوکیسه‌ی پیروز هم بازنده هست. برندگی سطح هست. عمق، نفرت هست، شیفته‌ی خود بودن. فقط نوکیسه هست که می‌تواند شیفته‌ی نفرتش باشد، بر آن قیمت بگذارد ... بفروشدش ... به هر که بخرد ... به نازل‌ترین قیمت ... بازندگی شاخ ندارد. همین هست. چه زیبا هست یک زن چپرچلاق با ژاکت نارنجی! چه زیبا هست. چه زیبا هست. سرمی‌گردانم! ... از آن طرف نمی‌آید. فوییا دارد. از این طرف می‌آید. اگر بیاید، چه زیبا خواهد بود. اگر ... زنده باشد هنوز. تا دیشب زنده بود. تلفن کردم از باجه. حرف زدیم. من تلفن ندارم. او هم بیمه لازم دارد. برای قلبش ... قلبش. قلب ... اش. قلبش بزرگ شده. چه لعبتی بود روی صحنه. جوان که بود. چه زیبا بود. چه زیبا بود. چه زیبا هست هنوز. چه زیبا هست این برف. هرگز حسرت گذشته را نمی‌خورم ... به خیابان خیره مانده. گوشه‌ی چشمش می‌پرد. و دوباره می‌پرد. هرگز حسرت گذشته را نمی‌خورم ... لیوانم را خالی می‌کنم. از چای داغ پر می‌کنم. روی پیشخان دکه می‌گذارم. ظرف قند را می‌گذارم کنارش. نگاه از خیابان می‌گیرد. روی قند می‌ماند. گوشه‌ی چشمش می‌پرد. دو سه قند با هم برمی‌دارد. ته‌لبخندی به چهره‌اش می‌نشیند. آب قند را قورت می‌دهد. وقتی اسم یک تئاتر را عوض می‌کنی، تئاتر قبلی را تعطیل کرده‌ای. گذشته را که تعطیل کنی، تئاتر را بی‌اعتبار کرده‌ای. نکرده‌ای؟ ... کرده‌ای. وقتی اعتبار نباشد، تعطیل کردن در و دیوارش از هر نوکیسه‌ای برمی‌آید. کاری ندارد. تئاتر به در و دیوار هست؟ به خیابان هست؟ کجا اسم تئاتر را عوض می‌کنند؟ چرا بکنند؟ چه اهمیتی دارد؟ نوکیسه از این کارها می‌کند. اسم عوض می‌کند. تیپ عوض می‌کند. ژانر عوض می‌کند. به روز می‌کند. دیروزی، خوب که از بین رفت، کامل که از بین رفت، وقتی کلاً مُرد، خودش یک موضوع خوب هست برای حرف‌های مفت. نوستالژی. ناله. ناله‌اش هم سطح هست. چه کار کردی که بماند؟ تو خوب و در عمق بوده‌ای؟ مشغول عمق بوده‌ای؟ حکومت بد کرده؟ مدیران سطح بوده‌اند؟ آتراکسیون درست کرده‌اند؟ موزیکال را حکومت درست کرده؟ مدیران اصلاً تئاتر می‌دانند که چیزی درست کنند؟ چیزی خراب کنند؟ به عمرشان تئاتر دیده‌اند؟ گیرم که بخواهند

تئاتر را خراب کنند. تو اگر ریشه داری، می‌توانند؟ سرهنگ شب‌پره را حکومت فرستاده که نوشین و مهرتاش را آتراکسیون کند؟ تیمسار بهارمست را فرستاده که نصر و پارس را لاله‌زار کند؟ لاله‌زار را را ... لاله‌زار ... را لاله‌زار کنند؟ با کی آن وقت؟ از مریخ، آرتیست خارطور آورده‌اند؟ با سربازان‌شان صحنه‌ها را پر کرده‌اند؟ ابتدال را حمایت کرده‌اند؟ تو چه کردی آن وقت؟ فرهیخته مانده‌ای؟ اسم عوض کرده‌ای؟ نه پدرجان. نه پدرجان پول هست فقط. نوکیسگی هست. همین آقا با حکم حکومتی هست که تئاتر لاله‌زار را ... لاله‌زار ... را پاساژ کرده؟ سوئیت‌های گراند هتل را انبار کرده؟ نوکیسه هست فقط. پول هم دارد. هر که پول دارد، زور هم دارد. مزرعه را هم ویلا می‌کند. جنگل را هم قصر می‌کند. با تئاتر بزرگ شده که شعور داشته باشد؟ نوکیسه با تئاتر بزرگ شده؟ بگذار تئاتر هم دیده باشد. تئاتر نوکیسه‌ها را دیده باشد. نوکیسه‌های چپ. نوکیسه‌های غربی. استانیسلاوسکی خوانده‌ها. پیتر بروک دیده‌ها. خارج رفته‌ها. مگر با این چیزها آدم از نوکیسگی درمی‌آید؟ لیوان چای را برمی‌دارد. دانه‌های درشت برف در سطح چای محو می‌شوند. چای می‌نوشد. با حوصله می‌نوشد. و هر بار نوشیدن، چروک‌های گردنش ورم می‌کنند و نازک می‌شوند. باد می‌کنند و روی هم می‌خوابند. پوست گلویش صاف می‌شود و چین می‌خورد. به خیابان خیره است. نگاهش عمق دارد. عمیق‌تر از این جاست. عمیق‌تر از آن سوی خیابان. عمیق‌تر از آن سوی مغازه‌های آن سوی خیابان. نگاهش، مُورب، خیابان را می‌بُرد. به جهتی که دوستش از آن جهت نخواهد آمد؛ چون فوییا دارد. به درگاه دکه می‌روم. مسیر نگاهش را دنبال می‌کنم. اُریب. از میان پرپشت برف، روشنی مغازه‌ها هست. نگاهم از بالای مغازه‌ها به پشت‌بام‌ها می‌کشد و از آن‌جا کوچه‌ی پشتی را خیال می‌کند. کوچه‌ی امین‌السلطان. کوچه‌ی نکيسا. هنرستان هنرپیشگی. علی دریابگی. سیف‌الدین کرمانشاهی. سیدعلی نصر. نصرت کریمی. صدرالدین الهی. به هشتاد سال قبل خیره است. برمی‌گردد. لیوان روی پیشخان برگشته. سیگار هم داری؟ ... بهمن سوئیزی را روشن می‌کند ... تقدیر هم مهم هست. هر چیزی تقدیر دارد. زمینی باشد آسمانی باشد. برای نوکیسه توفیر نمی‌کند. تقدیر نوکیسگی، زوال هست. زوال همه‌چی غیر از خودش. همه‌چی را زایل می‌کند. خودش می‌ماند. تئاتر نوکیسه از لاله‌زار عبور می‌کند. از سنگلج عبور می‌کند. از پهلوی عبور می‌کند. می‌بالا می‌رود. چیزی با خودش می‌برد؟ چیزی دارد که با خودش ببرد؟ می‌گران‌تر می‌شود فقط. نوکیسه مدام از خودش فرار می‌کند. تا خودش را گران‌تر بفروشد. لاله‌زار را از یاد خودش می‌برد. بعد سنگلج را از یاد خودش می‌برد. بعد پهلوی را از یاد خودش می‌برد. بعد خودش را از یاد خودش می‌برد. و خودش را ترین تداعی می‌کند. نوکیسه از گذشته‌اش متفر هست. گذشته‌ی خوب فقط یک گذشته‌ی مرده هست. فقط اگر مرده باشد به بزرگی از آن یاد می‌کند. لاله‌زار مهم هست چون مرده هست. اگر زنده باشد، کسی اهمیت نمی‌دهد. نوکیسه اهمیت نمی‌دهد. نوکیسه، تر می‌خواهد. ترین می‌خواهد. نصر هم تئاتر نبوده. بزرگ‌ترین تئاتر بوده. اول‌ترین تئاتر بوده. نوکیسه‌ی بغلی گنده‌ترش را می‌سازد. نوکیسه‌ها به گنده‌هه حمله می‌کنند. تئاتر نصر چه کند؟ اسمش را عوض کند؟ کامپوزیت کند؟ نوکیسگی همه‌چیز اطرافش را زایل می‌کند. خودش می‌ماند. بی‌زوال ... کسب الکترونیک هم از این‌جا عبور می‌کند. نمی‌ماند. می‌رود بالاتر. نوکیسگی می‌ماند ... به خیابان خیره مانده. مثل دم مار تلخ است. می‌گویم این همه تاریخ دارد این تئاترها. این همه آدم مهم. زمین را نگاه می‌کند. پیش پایش را. یا پاهایش را ... مهم را از هر طرف بنویسی مهم نیست. این یکی را پشت هیچ کامیونی ننوشته‌اند. با تقدیر چه کرده‌اند این آدم‌های مهم؟ تو بگو چه کرده‌اند؟ مگر تئاتر جز در پنجه با جبر، تئاتر می‌شود؟ جبر آسمان را زمینی کرده‌اند. چپ‌هاشان شدند رئالیست سوسیالیست. چرا؟ چون ژدانف گفته بود؟ نه پدرجان. چون در رئالیسم، جبر را یافتند. همان جبر را که بنده‌اش بودند، در رئالیسم یافتند. چه تجدیدی! جبر آسمان را اجتماعی کردند. و کراوات زدند. مدرن‌هاشان چه کردند؟ تو بگو! بداهگی کردند فقط. چه باذوق بودیم ما! چه کاردستی‌های قشنگی! باریکلا به ما! صدایش

دوباره بم شده طنین می‌یابد. با جبر چه کردند این‌ها؟ از آسمان کشیدندش زمین. همین. جبر رئالیستی. جبر ناتورالیستی. جبر فرویدی. به جبرها انتقاد کردند فقط. و اعتقاد داشتند. متجددها! ای متجددها! برای جبر، ناز و کرشمه کرده‌اند. پیش‌پایش مثل گربه‌ی ملوس غلتیده‌اند. از جلو نعره‌ی تئاتری کشیدند. از پشت دم جنبانده‌اند. زمان خطی را شکسته‌اند؟ چه نبوغی! با زروان چه کرده‌اند؟ بیانش کسبه را از ده‌ها مغازه دورتر بیرون کشیده است. بی‌آن‌که فریاد بزند. ای مدرن‌ترین! صحنه‌ات را گرد و دراز می‌کنی. صندلی دوسویه سه‌سویه می‌کنی. راوی معلوم مجهول می‌کنی. با جبر چه کرده‌ای؟ مگر راوی چه قدر مهم هست از کجا دید بزند؟ زیست دورانی تو را! اپوزیسیون! ... مخالفت‌دار! خودت را گول بزن! دیگران را گول بزن! مرا که نمی‌توانید! من که خر نمی‌شوم! من که حافظه ندارم! من خود لاله‌زارم! خود خودش‌ام! ... منم! ... از سنگ و ساروج این عمارات تئاتری سنگ‌ترم! ... منم که از همه‌ی تاریخ پیرترم! ... من خود جبرم دیگر! ... ریشم درآمده شما نمی‌بینید! ... حاضر به رزم با من نمی‌جنگید! ... در من روزنه نمی‌کنید! ... منم! ... منم که عین ردالم! ... از نشیندنهاتان رساتر! ... از ندیدن‌هاتان وضوح! ... از عمق نفرت‌تان عمیق! ... از کفر ابلیس‌تان، پلید! ... پلید را کشیده است. بعد آرام می‌شود. طوری که تنها من بشنوم. خب هر قاعده استثنایی هم دارد. استثناهایی. انصاف که باشد حال آدم بهتر هست. فقط بیمه ندارم. من. برگ‌هایش را کنده‌اند. می‌خندد. در چشمانم نگاه می‌کند. خنده‌ای وسیع. چشم‌هاش مقداری چین و چروک می‌شوند. گونه‌هاش برمی‌خیزند. دندان‌هاش، یکی درمیان، بلند، زرد، لته‌هاش؛ صورتی‌ترین. رنگش پریده است و سینه‌ی سرخس ضربان دارد. ضربان سینه‌اش قوی‌ست. باقی‌اش ضعیف. لبخند ... بوده‌اند اقلیتی که نواهایی بکر ساخته‌اند ... و بکارت‌شان در هیاهوی نوکیسه‌های ولع‌مند ... محفوظ هست هنوز. به خیابان خیره می‌ماند ... بگذار نشینده باشند. بگذار نخواسته باشند بشنوند. تپله‌داران. می‌رود برای خودش. نفس‌هایش تند. گلویش پهن شده است. بخار از بینی‌اش توره می‌کشد. از سرش بخار می‌خیزد. بیمه ... بیشه ... لیفه ... قیغه ... گیسه ... گشت ... تشت ... تشت ... کمی بعد با کف دست، سیل خیسش را خشک می‌کند. کسبه به مغازه‌ها برگشته‌اند. سیم والر برقی را اضافه می‌کنم. چیزی که این‌جا زیاد است سیم بلند. والر را از دکه بیرون می‌برم. جلوی پایش روی زمین می‌گذارم. شلوار فلانل خاکستری. زانو انداخته. ور رفتن به والر را بهانه می‌کنم. روی پاهایش می‌مانم. یک پایش توی سندل تابستانی‌ست. بی‌جوراب. ناخن‌هاش ضخیم. بلند. پای دیگرش توی دمپایی‌ست. از این دمپایی‌های قهوه‌ای بازیافتی. که سوسک حمام رویش استتار می‌کند. باند کثیفی روی پایش است. خیس. لکه‌دار. پنجه‌اش توی باند، باریک است. نوک پایش تیز است. شصت ندارد. یا بیش از یک شصت ندارد. درجه‌ی والر برقی را تا آخر زیاد می‌کنم. سه کیلووات. همان‌طور خمیده به دکه برمی‌گردم. لیوان چایش را شارژ می‌کنم. قندان را خالی کرده. مقداری توت خشک کنار لیوانش می‌گذارم. نگاه سمت توت‌ها می‌گرداند. اُریب. یک شکلات مترو هم کنار توت‌ها می‌گذارم. برف بر شانه‌هاش نشسته. سیل پرپشتش را با کف دست خشک می‌کند. دندان این چیزها را ندارم. و باز نگاهش مورب، لاله‌زار را می‌بُرد. تلخ ... شلوارش بخار می‌کند. بخار بدنش را برمی‌گیرد. هیئتش در جدال برف و بخار، تار می‌شود ... یک روز هم می‌گویند یارو حافظه نداشت. گم شده بود. مرا می‌گویند. من را ... می‌گویند ... می‌رود ... می‌مانم. برف مدتی‌ست تند و ریز شده و دو سانتی بر زمین نشسته. از دکه بیرون می‌روم. رد پایش هنوز روی برف هست. از خودش اثری نیست. از هیچ‌کس خبری نیست. آن دورها. آن جا که بعدترش را چشم نمی‌بیند. وسط پیاده رو. روباه ایستاده است. دم نارنجی‌اش بالا است. سرش را به پهلو چرخانده. سمت من. حدس می‌زنم دهانش باز است. عینک را به چشمم می‌چسبانم. می‌دود. لاله‌زار دوباره خالی‌ست. والر برقی را تو می‌آورم. انبوه سیم را به هم می‌پیچم و زیر پیشخان می‌فرستم. چای او را می‌نوشم. نوک بهمن سوئسی را با زبان خیس می‌کنم. با فندک زیپو روشنش می‌کنم. دفتر حساب را باز می‌کنم. بهمن‌های سوئسی را تویش می‌نویسم و

می‌بندم. امروز سه بار روباه دیده‌ام. یا یک روباه را سه بار دیده‌ام. خورشیدی که پیدا نیست، به غروب می‌رود. لاله‌زار اما مثل روز روشن است. برف دوباره درشت شده. ناگهان هذا حبیب‌الله مات فی حب‌الله هذا قتیل‌الله مات بسیف‌الله! ... بازگشته روبرویم ایستاده است. بی‌مقدمه. و نگاهش مورب، لاله‌زار را به سمت کوچی‌های نکبسی می‌برد ... یک جفت جوراب خوش‌رنگ داری؟ پلاستیک نباشد. دسته‌ای جوراب ضخیم رنگ و وارنگ روی پیشخان می‌گذارم. یک کیسه‌ی کوچک اسکناس دستم می‌دهد. یک جفت حساب کن. با حوصله جوراب ورق می‌زند ... یکی از همین عمارات تئاتر بود که آمدیم. عده‌ای از ما را بیمه کردند. من ... بیمه داشتیم. ندارم دیگر. صف از همین خیابان شروع می‌شد. کجایش نمی‌دانم. صف از پله‌های تئاتر بالا می‌رفت. ما صف را ساخته بودیم. یا بیمه ساخته بود ... نمی‌دانم. شل و پل و کور و گر. یکی پایش را با خود می‌کشید. یکی سرش را. یکی شکم آب‌آورده‌اش را. یکی را با سوند آورده بود نوه‌اش. یکی هم هنوز سازدهنی‌اش را با خود داشت. صف که جلو می‌رفت، استخوان‌ها خرت و خورت می‌کرد. زامبی‌های ته‌استکانی. با شلوارهای فرسوده. و رنگ‌های پریده. با بیان‌های هنوز تئاتری. با ذهن‌های برخی برآق. برخی مات. با قلب‌های برخی بزرگ. برخی بزرگ‌تر ... روز خوشحالی بود آن روز. رهایی برف بود ... دیدار بعد سال‌ها ... یا شادی‌ها برای بیمه بود ... نمی‌دانم ... می‌دانم برف بود. آدم‌برفی‌ها هویج دماغ‌شان را می‌جویدند؛ و خرت و خورت فضا را می‌افزودند. دیافراگم‌ها بسته‌گریخته کار می‌کرد، کار نمی‌کرد. بذله می‌گفتند، تداعی‌کنان، پشت صحنه‌های در یاد مانده را. صف را یادم هست که از پله‌های تئاتر بالا می‌کشید و می‌خندیدند. می‌خندانند. و به روی هم نمی‌آوردند، که هر یک به طریقی به نرده‌ی راه‌پله پناه برده‌اند، که بتوانند، نیفتند ... تا آن بالا که دری بود، به اتاق بیمه‌کنندگان. که به یاد ندارمش. اتاق گریم بود. اتاق مدیر بود. کسی اهمیت نمی‌دهد. نه بالای پله‌ها یادم هست. نه پایین پله‌ها یادم هست ... شلوغی و ازدحام تئاتر را بعد سال‌ها، زندگی کردند. حضور. شوخی‌های عده‌ای. خنده‌های عده‌ای ... خنده‌ها! ... آ‌ی خنده‌ها! ... هنوز زیبایی داشت این دختر. هنوز می‌خندید. با آن ژاکت و کلاه نارنجی. که هنوز نارنجی. با آن چشم‌های هنوز روشن. قلبش کوچک بود هنوز. و با خودش لقمه‌ی نان و پنیر داشت. مثل همه‌ی آن روزهای تمرین. چه زیبا هست ... برف ... چه قدر زیبا هست ... به خیابان لبخند می‌زند ... پاچه‌ی شلوار که به زمین بکشد، ریش می‌شود ... بلندترین شلوارها ... پای ما بود.